

بنام خرد و نیکبختی  
از سلسله انتشار کتاب فروشی خاص و بیعی

# رباعیات هندوستانی

تصحیح و اهتمام از شیخ خاضع

در حیدرآباد دکن

تبیان سی ام شهر پور ماه ۲۲۴۰ چاپ شد  
مطبوعه اعجاز مشین پریس محبت بازار

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| اگر مقیم کار بسیار است ما             | با سجه و زنا رجه کار است ما       |
| این خرقه را پیشینینه که صد فتنه دروست | بازش نکشتم بدوش عار است ما        |
| ای فسق و فحور کار هر روزه ما          | پیرش ز گناه کاسه و کوزه ما        |
| میخن روز روز کار و میگرید عمر         | بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما    |
| هر چند غرور و بروت گاه است اینجا      | بر خود بچیدن عرق جاه است اینجا    |
| در سازش شکستگی حضور دگر است           | از مهره شدن سنگ نگاه است اینجا    |
| آسوده می ز خود پسندی مطلب             | زین همت پست خود بلندی مطلب        |
| سود آجهان سود را در چندان             | نقصان بنزد سود مندی مطلب          |
| عمر بیکه شد است صرف در لهو بود        | بے پریشانی غرور کن نیست عجب       |
| کی ز شستی افعال در آرد بنظر           | آن را که گرم بود فرو نون تر ز غضب |
| کی جرم من و فضل تو آید بحساب          | در این همچو جابایت گزیناید بحساب  |
| سر ز آیین در کف آید بشکایت            | بی حساب گزیناید بحساب             |

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶

|    |   |  |
|----|---|--|
| ۷  | از شایخ برهنه سایه داری <sup>مطلب</sup> | سرمه تو ز هیچ خلق یاری <sup>مطلب</sup>   |
|    | باعث خویش باش خواری <sup>مطلب</sup>     | عزت ز قناعت است خواری <sup>مطلب</sup>    |
| ۸  | در سیری وضعف جام آرام <sup>مطلب</sup>   | از ساقی کوثری کلفام <sup>مطلب</sup>      |
|    | از فضل خدا نجات بین <sup>مطلب</sup>     | تا چند گرفتار بدنی باشی                  |
| ۹  | جز شکر ترا نیست هزاران نعمت             | ای نفس تمکار سیر یا حیرت                 |
|    | دنیا بنو و بقدر طول آمدت                | قانع نشدی گاه بگنجی خورند                |
| ۱۰ | بیراست و کمانش در دست <sup>کیست</sup>   | سرمه سمیت جانش در دست                    |
|    | گاو و حمور و لیسماش <sup>دوست</sup>     | میخواست که آدم شد از دام جهد             |
| ۱۱ | مگرست ریافتنه بسیار <sup>دوست</sup>     | این خرقه پیشیند که ز نار <sup>دوست</sup> |
|    | این باز امانت که صد از <sup>دوست</sup>  | بردوش گش دست بکش تا نکشی                 |
| ۱۲ | او مسکن دل خوشت ما وطن <sup>است</sup>   | هر جا که گل باغ جوش <sup>چین</sup>       |
|    | وز زاهدی بگویی سخن <sup>است</sup>       | گر باده پرست مست گویی <sup>حق</sup>      |

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| دنیای طلبکارا که غم دینار است     | بیمبری شان بیکدیگر بسیار است        |
| از عجب مار میچ اندیشه مکن         | زین قوم حد بکن کنش و خارت است       |
| زاهد تو بخور باوه که بسیار است    | از خرده کشتی خمار صد فتنه در او است |
| بمشبه لال است بخونی تو چرا        | کیفیت این هر که بیاید همه است       |
| ایام شبنا شعر و انشا بنه است      | الفت بگل و ساقی و مینا همه است      |
| پیری چو سیدی تر کن زیا همه است    | به خط خیال فکر تحقیقی همه است       |
| اندیشه مال مجاه دنیا غلط است      | بے وهم و خیال فکر بیجا غلط است      |
| در خانه تن و وطن نباشد هرگز       | از هر دور و در این تمنای غلط است    |
| دنیاز به او بود و هر کس بسیار است | هر جا است و در غم دنیا میرا است     |
| بیمار به شربت دینار گشت           | این خانه و میرانه ز بیمار است       |
| در عالم شوق قیل و قال گشت         | از طور سخن بیاب حسام و گرا است      |
| سود از ده صورت معنی هستم          | فکر م در گرو راه خیال دیگر است      |

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

|    |   |   |
|----|---|---|
| ۱۹ | هر کس گزری تو بر کن ز یادان دلش<br>این سلسله جنبان غم جانان است | نست<br>انسان نتوان گفت بگویموا  |
| ۲۰ | آزرا که هوسش بوی دنیا گام است<br>این بان بر از طلال بسیار بل    | مغی که بی دانه رود در دامن است<br>هر خدی که پیش ز درو آرام است        |
| ۲۱ | هر جا که گرفتار تو او هوس است<br>سرشته زندگی بسیرت راه است      | گر سلطنتش در می نگوید که کم است<br>از طول بل خند کرد ام و غفلت        |
| ۲۲ | هر سن هوس با رخ جهان گذشت<br>این صورت هستی که تمامش معنی است    | خار و گل ز پر زده بهم چید که گشت<br>انسوس بر آن کس که نه فهمید که گشت |
| ۲۳ | آزرا هوسش بوی دنیا زار است<br>از گریه چشمی بجهان سیر نمی است    | از شربت دنیا ز دلش بی آزار است<br>این طالع دیدم همه جا بسیار است      |
| ۲۴ | هر جا که غم بار بود آرام است<br>غافل نشوی زیار روز با ده تاب    | بے این بجهان هر که بود ناگام است<br>گرد دولت جرمی طلبی با جام است     |

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| باید که نگیزد کس جز عبرت           | هر کس که درین زمانه داور است      |
| وز نیک بدجهان طلب کن و خجسته       | ز آینهش خلق کنج عبرت بگزین        |
| سود است زمین بود خود بدست          | نفعی بکس اگر رسائی هنر است        |
| این بحر آشوب جهان در گذر است       | زین گوهر نایاب بگردی غافل         |
| گوهر محیط او شتر درنگ است          | آن شعله که یاقوت و لم رازنگ است   |
| این معنی رنگین چه قدر نیک است      | او در همه ذر و دست همه غافل خلق   |
| چهره که در آینه نشود او در گذر است | ویدی که غم و عیش جهان زود گذر است |
| بسیار که لقمه نماند کنی سودگر است  | این لیک و نفس که ماند سر بایه تو  |
| بسی دولت بیار تو دین هم فصل است    | دینا حکم طلب که مگر ز حسن است     |
| در خانه اگر کس است یک حرف بس است   | خواهان و صالم و همین است سخن      |
| این معنی پیدا و نهان در عهد جا     | هر نیک باری که هست در و خدا       |
| ضعف و من و قوت شیطان زجا           | باور کنی اگر درین جا بسگر         |

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| کز با ده عشق بخودی یافت        | سر مد که ز عشق سمردی یافت          |
| منزل بمقام احمدی یافت          | هشیار از ز تیغ جلاؤ                |
| بی سیمیریکه زر را بیدار است    | بی سمر و قریکه رو نماید راست       |
| یاریکه بکار تو بیا بیدار است   | آن یار گزین که هر چه خواهد         |
| چشم اگر بینا بود در مرطوبت یاد | دل اگر دانا بود از زکر نازک یاد    |
| وزیران گویا بود در سخن ابرمت   | گوش اگر شنوا شود جز ذکر حق کی شنود |
| این روض سما تمام کاشانه اوست   | تنهانی همین بر رحم خانه اوست       |
| عاقل بود آنکسی که دیوانه اوست  | عالم همه دیوانه افسانه اوست        |
| هر دم بگرم نفس در جود است      | صد که که دل از ز من خوشنود است     |
| سودا که دلم کرد تا مش سواد است | نقصان من از مهر و محبت زرسد        |
| از حرص بود اشا و سخنر لان است  | از آن که شکم سیری از یک نان است    |
| آخو چو باب یک نفس همان است     | در بحر جودش بنگر طوفان است         |

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| این نفس مستمگانه بین شیطان است  | پیشو سخی بود مگر نهان است      |
| ۳۷                              | ۳۷                             |
| ابلیس خودی چرا به ابلیس بدی     | در پیش خیالات تو او حیران است  |
| ۳۸                              | ۳۸                             |
| اسلامی و جام بگوش روشن نیست     | این راز پنهان در لی گفتن نیست  |
| ۳۹                              | ۳۹                             |
| زاهد بجد اگر از خدا بخبری       | سرش تا این بدست هر کون نیست    |
| دوری نفسی از او مرا ممکن نیست   | این یک جنتی بگفتگو ممکن نیست   |
| ۴۰                              | ۴۰                             |
| او بجز دم لبوست این حرف غلط     | گنجایشش در لبوست ممکن نیست     |
| خواهی نکستی رخ دنیا بی رحمت     | از مردم روزگار بجز زمین عز     |
| ۴۱                              | ۴۱                             |
| هر چیز که پروی زمین راحت نیست   | گر هست لبست بر نیاز زر است     |
| این جسم بجز دم شنا نبیاد است    | چون شعاع آتش در نفس بر باد است |
| ۴۲                              | ۴۲                             |
| از دام اجل ترا رهائی نبود       | صیدی و سر کار تو با صاوا       |
| از بهر دور روز فکر دنیا غلط است | دل بسن موه و صحر غلط است       |
| مانند سیم هر نفس در گزری        | این حرص بود آفتنا غلط است      |



|    |  |
|----|--|
| ۴۳ | دنیای طلبا را نه بر احوال کا است تا آخر دم فکر ز رو دنیا را است      |
|    | این طالبان را خیال مردن نبود پیوسته غم سیم ز رو دنیا را است          |
| ۴۴ | از مردم دنیا و زو دنیا و حشمت هر چند بگیرد بکف آری را است            |
| ۴۵ | هنگام بهار و هم خزانش دیدم در باغ جهان نیست گل جز عمر است            |
| ۴۶ | هر چند گل و خار درین باغ خوش است بی بار دول از باغ نه از باغ خوش است |
| ۴۷ | چون خون و دم لاله بین در رنگت این چشم و چراغ نیز باغ خوش است         |
| ۴۸ | از جد و حشا کا عصبیا بگزشت در توبه انفعال یاران بگزشت                |
| ۴۹ | از شامت غفلت نرسیم بوصول عمر همه در زوری جانان بگزشت                 |
| ۵۰ | چندان دل ناوان غم سیم و در است کو وقت نماز هم بفکر دیگر است          |
| ۵۱ | در وهم و خیالین آن سیر است از فکر مال کار پر بی خبر است              |
| ۵۲ | هر چند که از جرم فزون است دل در غم و آرزویش این چیران است            |
| ۵۳ | اما چه بود مال کاری که نشد در خوف و جاویده من گریان است              |

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| خود را بکنار گیر و بگذرد همه     | این کار کنی اگر تو بسیار خوش است    |
| هر کن خیال و دست جانش خوب        | در عالم تدریر بهین کار خوش است      |
| هم اول کار و هم مالش خوب است     | از کار جو با تمام انکار خوش است     |
| هر چند که هست خدا بشو خوب است    | بسیار بلند زید بر دنیا گفتم         |
| پست درین باغ بزرگ گل بو          | وارسته دلم همیشه ازت تراوست         |
| از کوزه همان برون تراود که در ده | بهر نزد محبت مینمای و دلم           |
| از فکر و غم لاله عذاری شهلاست    | دل باز گرفتار نگاری شده است         |
| هنگام خزان خوش بهاری شهلاست      | من بیرون دلم ذوق جوانی دارد         |
| سود است که مراد او رخ و عم       | چیزیکه گزشت رفت یادش سست            |
| بیش از نفسی مگر بسیار کم است     | این عمر گرامی بعبت صرف مکن          |
| دیدیم تمام زشت زیبا همه هیچ      | این شهر و دیار و کوه و صحرا همه هیچ |
| این خواشهای دین دنیا پیوچ        | خود را بخدا گذارد و بگذرد همه       |

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵  
کتاب  
تاریخ

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| سرمد اگر شمع فاست خود می آید  | گرا آه ز نش رواست خود می آید    |
| بیهوده چرا در پی او میگردی    | بنفشین گرا و خداست خود می آید   |
| ایام شبانچه نیشطان نرسید      | برو امن من غبار عصیان نرسید     |
| پیری چو رسید محبت گشت جوان    | وردی عجب رسیده در مان نرسید     |
| راضی دل دیوانه بتقدیر نشد     | قارخ ز خیال و فکر تیر نشد       |
| ایام شبانچه وقت با عدست هوس   | مایه شدیم و آرزو پیر نشد        |
| یاران چه قدر راه دورنگی دارند | مصحف بخیل زین فرنگی دارند       |
| پیوستیم جوهر پای فرنگی دارند  | در دل همه فکر خانه جنگی دارند   |
| قصا بسیرگر با عشق کینه بود    | خواهم دل او صاف چو آبینه بود    |
| گردست بمن دهد بگیرم پایش      | در پشت بمن دهد بیه از سینه بود  |
| هرس کشتات هر سنجیده بود       | فصل گل و ایام خزان دیده بود     |
| مائل نشود بزرگ بوی گل ز ممل   | با دیده شمار و آنچه را دیده بود |

|                                 |                                    |    |
|---------------------------------|------------------------------------|----|
| خواهی که ز فیضت کرم جو بود      | در هر دو جهان راحت مهبود           | ۶۱ |
| سودای خیالتش همه سرمایه بود     | هر شس بگرین که عاقبت مژ بود        | ۶۱ |
| عزالت بجهان راحت جایزه شد       | بر روی زمین گنج نهان یافته شد      | ۶۱ |
| این گوهر زیاب که بر بی قد است   | در بحر آفتاب جهان یافته شد         | ۶۱ |
| یک لحظه اگر دل جز نیست بد مهند  | آسودگی از روی زمینت بد مهند        | ۶۲ |
| اگر چه خداست نقش بر خاتم دل     | عالم همه در زیر نگیخت بد مهند      | ۶۲ |
| غمگین نشوی اگر دل ریشیت بد مهند | خوشنود مشوک پیش پیشیت بد مهند      | ۶  |
| اگر شکر یا این دولت سر مد نمکنی | پیشیت بد مهند از همه پیشیت بد مهند | ۶  |
| در دهر عار و مثال غفلت نبود     | خواهی تیر از خواهش رفعت نبود       | ۶۱ |
| هشیار دم پیری که در آخر وقت     | حاصل و گرت بجز ندامت نبود          | ۶۱ |
| سر مد گل ریاز نکوشد که نشد      | لب مهبود و گونش نکوشد که نشد       | ۶۱ |
| منت کش دهر می شدی آخر کار       | کاری که نکوشد نکوشد که نشد         | ۶۱ |

بنگر که عزیزان همه در خاک شدند / و صید گر فنا بقدر آک شدند  
 ۶۷ آخر همه را خاک نشین باید شد / گیرم که بر فحش همه افلاک شدند  
 سر غم عشق بوا الهوس رانند / سوز دل پروان مگس رانند  
 ۶۸ عمری باید که یار آید بکنار / این دولت سر همه کس را نبرد  
 هر جا که روی مهر و فایا رتو باد / آرام و فراغت هم جایا رتو باد  
 ۶۹ از نامه و پیغام فراموش کن / یاد آوریم بکن خرایا رتو باد  
 بی فکر خیال و دست راحت بود / اندیشه مال و جاه و دولت نبود  
 ۷۰ سرتیغ کمان و فل بد لب پار / باد دولت پادار کدورت نبود  
 ایام بهار متقی جام کشد / هنگام خزان خمار این نام کشد  
 ۷۱ منی نوش که صیاد فلک میگرد / هر روز درین فکر که در دام کشد  
 افسوس که هفتش نخیا لم تر سید / اندیشه درین باد بسیار و پدید  
 ۷۲ بر روی خیال خام حیران شد ام / بر پرده عنکبوت صورت که کشید

هر دل که بدام غم او شاد بود از هر دو جهان فارغ و آزاد بود  
 ۷۳ دیدم همه جا صورت محنی است یکی این آینه هر جا است خدا داد بود  
 این مردم دنیا که گرفتار غم اند دیوانه بسی دیدم هر شیار کم اند  
 ۷۴ از بهر دوروزه عمر از شامت نفس در حرص و نهو اسیر و بدخواه هم اند  
 دنیا مطلب دشمن جان بایر شد دل خسته این بارگران بایر شد  
 ۷۵ اندیشه سنجیده این در کار است میزان تامل بجهان بایر شد  
 دنیا بکسی روی فراغت نمود سود است چنین خیال بهر چه بود  
 ۷۶ امروز چنین هست سوی دامن تو تا بود چنین بود و چنین خواهد بود  
 هر چند که صد دوست بمن دشمن شد از دوستی یکی دلم همین شد  
 ۷۷ وحدت بگزیدیم و ز کثرت ستیم آخر من از و شرم داد از من شد  
 دیدیم بسی که سوز و حسرت بردند صد داغ حسرت بخود ز عالم بردند  
 ۷۸ از بهر دوروزه عمر از دست بس دل را بغم و درد بهم افتردند

این پنجره‌دان که از خدا بی خبر اند از بهر زور و سیم بهم کینه در اند  
 ۷۹ بر دوستی اهل جهان تکیه مکن از بهر دور و در دشمن یکدیگر گرانند  
 این مردم دنیا همه با خواهی هم اند یاران بگو نگار چه بسیار کم اند  
 ۸۰ خوششوقی دل بخواهوسن بسیار است آنها که عزیز اند گر قنار غم اند  
 هر س بی نام جهان دوست بود یک دست ندیدیم ز جان دوست بود  
 ۸۱ چون سگ بی نقد بهر دور بدواند اینست نشان که نام نشان دوست بود  
 طول اهل عمر با خیر رسیدن دیوانه و لم عاقبت کار ندید  
 ۸۲ شبها بخيال خواب غفلت بجز اکنون چه کنم که اصبح صادق بدمید  
 گاهی که دلم حساب نگار کند چندین غم و اندوه بخورد یار کند  
 ۸۳ بیش از نفس ندیدم این کار کند کار یکند امت دهد انکار کند  
 دل در بی لیلی صفتی همچون شد در عالم غم بتم و وطن با مومن شد  
 ۸۴ در پیروی و ضعف تنقی گشت جوان همگام خزان جوش بهار افزون شد

آنکس که ترا تاج جهان بانی داد ما را همه اسباب پریشانی داد  
 ۸۵ پوشاننده لباس هر که را عیبی دید بی عیبان را لباس عریانی داد  
 غیر از تو مریا رنگاری نبود دل را هموسی باغ و بهاری نبود  
 ۸۶ پیوسته خیال و دهم اندیشه بشوی جز مهر و ماه روی تو کاری نبود  
 جز باوه شوق و دوحسرت بود بیدار کسی نشد وحدت نبود  
 ۸۷ مینحانه عالم که میرازد در دست خالی ز خار و رنج و محنت نبود  
 انبای زمانه بیکدیگر دل تنگ اند پیوسته بخود چون مختلف آهنگ اند  
 ۸۸ قانون و فاد مهر برداشتمند دایم بمقام آشتی در جنگ اند  
 یاری بگزین که بیوفائی نکند دلخسته تر از آشنائی نکند  
 ۸۹ پیوسته در آغوش کنار گردد هرگز تو یک گام جدائی نکند  
 این قوم که در دوستی سیم وزند عاقل از خدا دشمن بیکدیگر اند  
 ۹۰ هر چند نصیب هم پیوسته جداست درخشش حق بیکدیگر کینه در اند



|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| خود را از غم محنت ایام کشد        | هشیار بود هر که گل جام کشد     |
| ۹۱ آخر همه را ز حیل در دام کشد    | می نوش که صیاد فلک میگرد       |
| خوی تو ضعف بلنگ امیثکند           | آنی که غم تو رنگ امیثکند       |
| آنجا است که سنگ سنگ را میثکند     | دل سختی تو حرف جان سستی هست    |
| لاغر صفا و زشت خور آنکشد          | در سلج عشق خیزمخور آنکشد       |
| ۹۳ مردار بود هر آنکه او را نکشد   | تو عاشق صادق ز کشتن مگریز      |
| از لطف تو یارب این خواهد بود      | آن روز که جازیر زمین خواهد بود |
| ۹۴ در زیر زمین اگر چنین خواهد بود | بر روی زمین هست حلاوت مشکلی    |
| از خلق خدا باز خدا خواهی کرد      | ای نفس تمگار چها خواهی کرد     |
| ۹۵ گاهی بغلط صلح بما خواهی کرد    | پسته بر حیاک خصوصت داری        |
| این خواب خیال مال هرگز نبود       | در مال جهان مال هرگز نبود      |
| ۹۶ بیش از الم و بال هرگز نبود     | از هم و خیال تمام خوشدل نشوی   |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| دیوانه نماید همه سرخوش بود      | هر کس بخمال او هم آغوش بود      |
| این باه نهان همیشه درخوش بود    | کیفیت این تشنه بکس ظاهریت       |
| دزمنت خلق بی نیازم کردند        | از منصب عیش سر فرارم کردند      |
| از سونگی محرم رازم کردند        | چون شمع درین بزم گدازم کردند    |
| برخوان کرم هر نفسی می خوانند    | هر چند که عصیان مرا میداند      |
| بیش از همه مائل بکرم می ماند    | در خوف و رجا بسی تامل کردم      |
| سر دفتر اعمال بهیئت کردد        | بگذرز خودی که دین تو بهیئت کردد |
| عالم همه دد زیر نگینت کردد      | در هر دو جهان سکا نیامت بز کردد |
| تا دست رسد سلغومی نوش کنند      | یاران سخنی هست اگر بهوش کنند    |
| این حرف مبادا که فراموش کنند    | از پهلوی جام جم بدولت برسند     |
| هشام سحر در طلب سیم دزدند       | این مردم دنیا ز خدا بیخبر اند   |
| هر چند که چون باد صبا در گذارند | از پهلوی عهد که جگر ریش ترند    |

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

|     |                                 |                                |
|-----|---------------------------------|--------------------------------|
|     | ایمید وفا و آشنائی نه بود       | یار بیکسی مرا رسائی نبود       |
| ۱۰۳ | غیر از در رحمت ربانی نبود       | در دایره تجربه پابند شدم       |
|     | یا سیمبری ماه جبین می طلبد      | هرس ز خدا دولت دین می طلبد     |
| ۱۰۴ | خواهان وصال است همین می طلبد    | بیچاره و لطمه این و آن می طلبد |
|     | در کوه و غا خدا چو ما نشناسد    | آن کسیت که او به دریا نشناسد   |
| ۱۰۵ | این را بکسی گو که ترا شناسد     | گفتی که مخور باوه چومن زاهد شو |
|     | یک کار ازین دو کاری باید کرد    | سر مدگل اختصاصی باید کرد       |
| ۱۰۶ | یا جان برش خناری باید کرد       | یا تن برضای دوست می باید کرد   |
|     | این مرتبه با اهمیت است ندانند   | مانیست نگوی راه هشتت ندانند    |
| ۱۰۷ | سر رشته در روشنی بدستت ندانند   | چون جمع قرار سوختن تا ندی      |
|     | سر مست و سر آسیده شد اگر ندانند | سر مد ما را بعشق رسوا کردند    |
| ۱۰۸ | آن نیز بتیغ از سر ما داد کردند  | غزینی من بود و غبار ده دوست    |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| خود را بکن از مهر زرد سیم کلاه | ستار ماه رخ سیم بر آید به کنسار |
| سهرشته قسمت بجف تو خود است     | آنرا که خدا داد با او کینه مدار |
| هر گاه ببینی ز کسی عیب همنز    | عیب همنز خویش در او بر بنظر     |
| این است همنز بهتر ازین نیست که | خود را بنگر بجیب مردم منگس      |
| در بحر وجود از جهانی - کمتر    | هر موج که باشد ز هوا اوست خط    |
| آئینه بجف بگیر و یکدم بسنگر    | عکسی و درین آب بهمانی چه قدر    |
| از وهم و خیال فکرها دنیا بگذر  | چون باد صبا ز باغ و صحرا بگذر   |
| دیوانه مشو بزنگ بوی گل و دل    | هشیار شو ازین هوا با بگذر       |
| ای دوست مرا بعلوم و نظرت نگر   | در مهر و وفا و در محبت بسنگر    |
| من صاحب معنی و صورت اعظم       | در من چون کتابی دو صورت بسنگر   |
| شهر منزه کرد از خودم شام و سحر | من محرم این کارم کنس نیست دگر   |
| غافل هم ازین لطف باین عصفی     | جرم خود و بهم فضل تو دارم بنظر  |

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

- |     |  |  |
|-----|--|--|
| ۱۱۵ | باید نشوی که تا نگر دی رنجور<br>بر عکس نهند نام ز عجبی کافور     | ای زاهد خود فروش هرگز مغرور<br>گویند تر از ابدستی فاسق         |
| ۱۱۶ | بیحد و حساب کی بیاید بشمار<br>فی فضل تو یا جرم من آید بشمار      | عصیان من احسان تو ناید بشمار<br>گریش خود این حسا صد آنم        |
| ۱۱۷ | سر مایه آرام و فراغت بکف آید<br>خود را ز غم و محنت بهیچ دوبرا    | از مردم دنیا بخند گیر کنار<br>بسر زنده احتمال از دست مده       |
| ۱۱۸ | بیا یار بسیر بهر بغفلت بسیار<br>بسر زنده این دولت سر مایه کف آید | سر زنده اختیار بیا یار گزار<br>این عمر گرامی که تمامی بهیچ است |
| ۱۱۹ | سود است که سودش بود افزون بشمار<br>از هر گناه گشتیم گیر کنار     | دل را بخجالی یار خوشنود بدار<br>گنج است که بخشش نه بود آخر کار |
| ۱۲۰ | این طریقه حساب است که بیا بشمار                                  | یار بکرم مراد گرداب برار<br>جرم من احسان تو بیحد و حسا         |

|     |  |  |
|-----|--|--|
| ۱۲۱ | مکن بود که یار آید کنار<br>هر چیز که غم اوست در پیشه گشت           | خود را ز خیال خام و اندیشه آ<br>بسیار حجاب است میان تو و یار     |
| ۱۲۲ | ول از غم عشق جان شود آخر کار<br>خواهی که نصیبی شود بپوش کنار       | سرشته این عم ابر ابلق آ<br>ز هزار از و بگیر یک لحظه کنار         |
| ۱۲۳ | یار چو کمر گزشت جرم ز شمار<br>در بحر خجالت اندامت غرقم             | این گشتی دل این خسته ز گرداب یار<br>فضل تو کند چاره بگیر و بکنار |
| ۱۲۴ | از ماه ز جان اگر بگیر می تو کنار<br>این سیر این شیفته سیم و زبانند | لذت ببری بیشتر از بوس و کنار<br>نقد دل جان بد ایشان سپا          |
| ۱۲۵ | چشمش عاشق حسن گنبد<br>هر جا که بود ساقی گلغام دوچار                | این بچو حسابست من نام و یار<br>ز هزار ز کردار بدانند پیشه یار    |
| ۱۲۶ | غافل نشوی از شه بجز و نیاز   | شکر آنه این نماز اول بگذار<br>هشیار که آخر بخشش رنج خمار         |

|     |  |  |
|-----|--|--|
| ۱۳۷ | چیزیکه در وعینب بود نیست منیر<br>بسیاری احوکلاط مردم بچ      | آمینش خلق است بگیش کمتر<br>گفتم بتو هر چند که کلمه تر هست      |
| ۱۳۸ | چون محنی و لفظا وادرا بنگر<br>یکدم ز کسی جدا نیایی هرگز      | چون چشم و نگه جدا و یک جهان بگر<br>مانند گل و بوست بهر جا بنگر |
| ۱۳۹ | من بزم خود و لطف تو دام بنظر<br>از من پیش در میگذر است       | پیوسته ازین هر دو حساست خبر<br>میزان تا مل شد ام شام و سحر     |
| ۱۴۰ | دل خوش نشوی ز وصل دنیا بگر<br>خبر ساقی و جام نصیرت غمخوا بگر | ما همه نذاریم ز آنها هرگز<br>از دست مده گردن مینا هرگز         |
| ۱۴۱ | چون نقش و نگین در پی نامی بود<br>از خرم غم خوشه تو شد بگر    | جان سکنی و در پی کامی تو هنوز<br>بنگام دور رسید خامی تو هنوز   |
| ۱۴۲ | از بوالهوسان کام نیایی هرگز<br>صد سال اگر جان بکشی بچو نگین  | زین طایفه آرام نیایی هرگز<br>بد نام شوی نام نیایی هرگز         |

|                                |                                 |      |
|--------------------------------|---------------------------------|------|
| فراخ نشدی ز خود پندی هرگز      | آگ نشدی ز سود مندی هرگز         | ۱۳۳۳ |
| خواهی که جهان بیک طرف زبند شو  | غیر از طرفی طرف نه بندی هرگز    | ۱۳۳۴ |
| از فضل خدا کار ندارم - هرگز    | اندیشه کردار ندارم هرگز         | ۱۳۳۵ |
| اود اندوه عصیان من مخفزش       | من کار باین کار ندارم هرگز      | ۱۳۳۶ |
| ای دل ز هوا و هوس ز بهر دور    | خود را او مرا از آتش جان شو سوز | ۱۳۳۷ |
| بگام جوانی نشد و پیری آمد      | این آتش افروزه بدامن مفروز      | ۱۳۳۸ |
| دشمنش و شور زیر فانی هرگز      | گرشاهی و گر گدا تمامی هرگز      | ۱۳۳۹ |
| یابید کردین دور و غافل شوی     | بگدم ز خیال یار جانی هرگز       | ۱۳۴۰ |
| ترا بد بخدا نیست ترا بهره ز تو | از زهد دریا تو بکن باوه توش     | ۱۳۴۱ |
| ببر حقیقت آینه و جام           | هم معنی و صورت آد و چون خرد     | ۱۳۴۲ |
| دنیا ببرد و خوشستن خواهی و بس  | عقبی تو مگردی ز خداوند بس       | ۱۳۴۳ |
| چونست دنیا و نه عقبی بدهند     | افسوسند از جهان یا بدوس         | ۱۳۴۴ |

له طرف بتن یعنی نمانده برداشتن -



|     |                                      |                                   |
|-----|--------------------------------------|-----------------------------------|
|     | ای دل ز مردا هوس زارکش               | این با گرگان بدوش ز نهارکش        |
| ۱۳۹ | عمرت نبود بقدر طول املت              | از بهر دور و درخ بسیار بخش        |
|     | ترک دم چار بای جملا ز یاد خوش        | نو حق را دیدام از زیر تابا آب خوش |
| ۱۴۰ | گر تو میخواهی چنین هم جدا از جان خوش | تا بدینی ز مهر حق جمله تیرای خوش  |
|     | ز یاد بیهوشم تو بسیار کوشش           | از آنش عشق اوست این در کوشش       |
| ۱۴۱ | بشمار شود و بکین که خندان دل         | از با ده شوق کیمت جوش و خروش      |
|     | ای دوست دین بیکده بی یار باس         | بی سانی قلعه از ز نهار باس        |
| ۱۴۲ | این جام جهان نما بهر کس ندهند        | عافل تو ازین دولت بیدار باس       |
|     | صهبای خیال یار پیوسته بنوش           | از بهر دور و در دین دنیا مفروش    |
| ۱۴۳ | این آتش خواهش که تو افروخته          | طوفان بشود اگر نگر و خاموش        |
|     | با خرقه مشو یار غلط گیر غلط          | این ز بهر زبان کار غلط گیر غلط    |
| ۱۴۴ | سرشته که بهر یار در دست بیار         | این سجد و نثار غلط گیر غلط        |

|                               |      |                       |                   |
|-------------------------------|------|-----------------------|-------------------|
| اعتبار و عدای مردم دنیا غلط   | ۱۱۴۵ | هان غلط آری غلط است   | مشبه افرو غلط     |
| سخن پیتابی دیوان عمر پیرس     |      | خط غلط معنی غلط       | انشا غلط اطفا غلط |
| دنیا نشود آخردم با تو رفیق    | ۱۱۴۶ | در راه خدا کوش رفیق   | است منتضیق        |
| خواهی که بس منزل دلداری       |      | گفته بتو ای دوست      | همین است طریق     |
| خواهی نرسد پای تو هرگز رنگ    |      | بگذر ز خودی مکن       | درین راه درنگ     |
| پوشیده جلالی مکن از خواهش دل  | ۱۱۴۷ | بالفرض نگاره خود باش  | کننگ              |
| اندیش کنند بر تو پالست رنگ    |      | در پیشه اندیشه نهانست | پلنگ              |
| تقدیر نوی بدان و ندر بر ضعیف  | ۱۱۴۸ | این قوت ضعف را        | میندازد بکنگ      |
| دیوانگی و لم بود عقل کمال     |      | آشوب محبت است         | آبیرون ز خیال     |
| گنجایش بجز در سوره ممکن نیست  | ۱۱۴۹ | هر چند که گویند       | خیال است مجال     |
| خواهم دل تیرده شود تازه چو گل |      | جان نغمه سر بود       | بزرگ بلبل         |
| ایام خزان جوش بهاری بر نم     | ۱۱۵۰ | بالا از خنجر نوش      | کنم سلاغر مل      |

|   |  |   |
|---|--|---|
| ۱ | تا در دو جهان کنی فراغت حاصل<br>در باغ خیال بود و در غمچه دل | این شش طولی مل از دل بگسل<br>این گلشن عمر آن قدر نیست که      |
| ۲ | اندیشه بکن بین که در هم نشد خیال<br>پالست بختش و بال است مال | این مال جهان تمام بخت بال<br>کار بیکه ز اول پوش رخ و طلال     |
| ۳ | بیردن رود از دایره فکر محال<br>شمع است یکی هزار فانوس خیال   | آن را که بود بهره از عقل محال<br>دور گوشه میخانه تماشا بکنند  |
| ۴ | او بر خورد در شوم سهر موسم گل<br>گر فصل خزانست مگر موسم گل   | این سبیل تمناست که در موسم گل<br>هر گاه شود دو چارین دار بهار |
| ۵ | شد عمر باند و غم کا هوش دل<br>زین عمر گرانمایه چه کردی حاصل  | از عاقبت کار چو گشته غافل<br>بیگوسته بخود زمین حکایت دارم     |
| ۶ | سرمایه عمرش بلفعلت پامال<br>هر فکر که کردیم خیالست محال      | افسوس و اندیشه و در فکر خیال<br>از فکر مال کار بی فکر کردم    |

|                                 |     |
|---------------------------------|-----|
| دو فصل خزان توبه تشکستن مشکل    | ۱۵۷ |
| با ساقی دمی عهد بستن مشکل       |     |
| هنگام خزان بهار آمد بخمار       |     |
| زین درد و تشکست و رشتن مشکل     |     |
| بافس استگار به جنگم هر دم       | ۱۵۸ |
| در بحر وجود خود نهنگم هر دم     |     |
| رو باه بود حرص هوا در نظم       |     |
| در پیشه اندیشه پلنگم هر دم      |     |
| من مهنی احسان و کرم فهمیدم      | ۱۵۹ |
| چشم کرمش عاشق حسن گشت           |     |
| میزان تامل شدم و سنجیدم         |     |
| آنجای سخن نیست مکر دیدم         |     |
| تا کمی بدل اندیشه اعمال کنم     | ۱۶۰ |
| بر فضل کرم تکیه و اندیشه چرا    |     |
| عکسین موم و خیال احوال کنم      |     |
| از باطنی و مشتقبل باز حال کنم   |     |
| درد اثره خیال و پابندم          | ۱۶۱ |
| از دام هوا حرص نیاستم           |     |
| صد کرم بیاوش همه دم خرمدم       |     |
| این بارگران زدوش از انگدم       |     |
| یارب تو عطا کن ز فاعتجم         | ۱۶۲ |
| عمر لیت که از حرص هوا در رنجم   |     |
| وین راستوان کرد بدینیا سودا     |     |
| هر لحظه بخود سود و زیان می سنجم |     |

|     |   |   |
|-----|---|---|
| ۱۶۳ | هر چند کم از جناب خس یافته ام<br>در بحر وجود یک نفس یافته ام  | خود را همه تن حرص بر یافته ام<br>این نفس ستمگار که پروردشود است |
| ۱۶۴ | آه دل من اختر ندارد چه کنم<br>از حال و لم خبر ندارد چه کنم    | آن شوخ بمن نظر ندارد چه کنم<br>یا آنکه همیشه درد لم می باشد     |
| ۱۶۵ | آن نخل کز و بار نیاید ما سیم<br>آن ذره که در شما نیاید ما سیم | چیزی که گهی بکار نیاید ما سیم<br>کردیم حساب پیش خود بخیریم      |
| ۱۶۶ | از بهر دوزان منت و دوزان نکستم<br>از بهر سگی منت سگبان نکستم  | سایطان خودم منت ساطع نکستم<br>نفس من سگ است من سگبانم           |
| ۱۶۷ | گر شیفته ایام گوی استم<br>گر گشته این بهرام گوی هستم          | گر مال دشت بلع گوی هستم<br>گر طالبین و گاه دنیا طلبم            |
| ۱۶۸ | حیرت زده نقش و نگاری در گم<br>من در غم و اندیشه کاری و گم     | دیوانه رنگینی یا ری و گم<br>عالم همه در فکر خیال و گم است       |

|                                 |                               |    |
|---------------------------------|-------------------------------|----|
| از اشک جگر تمام دریا شد ام      | آشفته و دیوانه بر صحرا شده ام |    |
| از صحبت بهمان بودم قسم است      | تنها شده ام رفیق عنقا شده ام  | ۱۶ |
| این جوش جباب ز قدمم آیدم        | این نقش سرباب ز قدمم آیدم     | ۱۸ |
| لب تشنه طرح نویست این کهنه رباط | این نماز خراب ز قدمم آیدم     | ۱۸ |
| هر خط گرفتار بعد تقصیرم         | از خواهش دل شمام و حمد و لایم | ۱۸ |
| خواهم که ازین دام ربانی ببرم    | تقدیر اگر نیت دین تدبیرم      | ۱۸ |
| آشفته آن زلف گره گیر شدم        | تدبیر نه این بود ز تقدیر شدم  | ۱۸ |
| در صلوة آن زلف اسیرم کردند      | از شوی عقل پابز بنجر شدم      | ۱۸ |
| در زیر فلک عیش نکر دم بیدم      | سد عمر گرامی ز کف از درد و ام | ۱۸ |
| در دولت دنیا و در طرب نقصات     | بسیاری او بسخ کمی مایه غم     | ۱۸ |
| از کرده خویش منفعل بسیارم       | عمریست که پیوسته دین آنام     | ۱۸ |
| چیزیکه نباید شود از من شد       | بر فضل نظر کن برین کارم       | ۱۸ |

|     |                                |                                 |
|-----|--------------------------------|---------------------------------|
|     | افسوس که از خواهش دل مردوم     | در راه غرور نفس خود مردوم       |
| ۱۷۵ | چون پیرشدم قبول دنیا کردم      | این بارگران چرا بخود افزوادم    |
|     | بر تخم هوس کاشته ایم عمل کنیم  | صد رنگ گل داغ از روی بینم       |
| ۱۷۶ | طوفان بشود اگر بگذرد خاموش     | این آتش خواهش که بخودی بینم     |
|     | در محبت جوان بنظا هر پیرم      | عمل سببست که پابند با این ریختم |
| ۱۷۷ | امید نجات است که فضل نزار      | هر چند گرفتار بقصد تقصیرم       |
|     | از فضل خدا همیشه راحت دارم     | با نان جوم قانع و بهر شامم      |
| ۱۷۸ | نه بیم زد دنیا و نه اندیشه دین | در گوشه کسب میخانه فراغت دارم   |
|     | رنگ گل گلشن صنعت چیدم          | معنی و گناه مغفرت فهمیدم        |
| ۱۷۹ | در صورت اظهار بسی جراتم        | آئینه صفت هر چو دیدم دیدم       |
|     | در سوز و گداز با تماشا کردم    | یک خانه هزار جاتا تماشا کردم    |
| ۱۷۸ | سرشته روشنی بدست گرفت          | پروانه و شمع را تماشا کردم      |

|                                |     |
|--------------------------------|-----|
| صد شکر از ارباب ترحم دیدم      | ۱۸۰ |
| احسان کرم بجال خود فهمیدم      |     |
| نخلی که نشانید خرمی بخشید      | ۱۸۲ |
| آخر گل از باغ محبت چیدم        |     |
| ماییم درین دیار پیوسته بجای    | ۱۸۳ |
| ساقی بکنار راست منی با بجایم   |     |
| زاهد چو خرم باوه نکونی تو حرام | ۱۸۴ |
| این باوه حلال است بکرم حرام    |     |
| احسان و کرم ز جرم افز و دلم    | ۱۸۵ |
| میزان شدیم و هر دو طرف نخیدم   |     |
| پیش از مد کا من ندانستند       |     |
| محتی گناه مغفرت فهمیدم         |     |
| انسوس که مخلوق تبارستی کردم    | ۱۸۶ |
| در بهمت پست رو بپستی کردم      |     |
| این باوه خسار داشت بسیار شدیم  |     |
| ایام شباب بود مستی کردم        |     |
| بسیار ضعیف ناتوانست دلم        | ۱۸۷ |
| از جو جهانیان بجانست دلم       |     |
| گاه غم دنیا دگر اندیشه دین     |     |
| زین ره دو دلم که در میا دلم    |     |
| چیزیکه من از جهان بجان میطلبم  | ۱۸۸ |
| جان را بسلامت از جهان میطلبم   |     |
| از مردم دنیا و ز دنیا شرب روز  |     |
| دیگر هوام نیست مان میطلبم      |     |



|     |                               |                                |
|-----|-------------------------------|--------------------------------|
|     | هر شام و سحر و غم اعمال خودم  | دلخسته و شرمنده اعمال خودم     |
| ۱۸۷ | آیا چه بود و مال کاری کز شد   | پیوسته در اندیشه اعمال خودم    |
|     | محنت بجان کشید بسیار دلم      | هر شام و سحر بود در از از دلم  |
| ۱۸۸ | تا گماه خیال یار آید به کیسار | زین بار گران گشت بکسار دلم     |
|     | ای محرم جان و دلان مهر تو قسم | شرمنده کرد از خود و فضل تو ام  |
| ۱۸۹ | پیوسته بخود حساب دارم بزم     | از من عصیان ز تو اجتناب کردم   |
|     | آنیکه بدست تو بود شادی هم     | کس نیست بغیر از تو ببار و ز غم |
| ۱۹۰ | دیدم همه را و از مردم همه را  | پیوسته تویی صاحب حساد دلم      |
|     | چیدم گل جام و سیر گلشن کردم   | از باغ ما و گل بر ما من کردم   |
| ۱۹۱ | نور و زهار فیض را سیر کن      | هنگام خزان میل شکفتن کردم      |
|     | از قوت جگر هنوز لختی دارم     | ز اسباب حیا جان سستی دارم      |
| ۱۹۲ | آزاده و دوش گشت در کشتن نفر   | گو بخت مباش زوبت بختی نام      |
|     | پیوسته دین و یار با دیده نم   | در بحر حوالت ندامت غرقم        |
| ۱۹۳ |                               |                                |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| خواهم که بگویم ز تو غافل یکدم   | افسوس ازین غفلت هر دم هر دم   |
| از دیده دل حسن و دو عالم دیدم   | میزان شدم و نیک بدش بخیدم     |
| بزرگ اگر انبار بود سنگ لست      | هر چه تری سبک بود فهمیدم      |
| بر روی زمین اگر بمانی دو ستم    | مینای ناله کرد بدت ساغر جم    |
| ز تبار کمن قبلی و شاه نبری      | بیا رخسار دار و این نشه کم    |
| هر خند که چندین گنه از خود دیدم | احسان و کرم پیش از خود فهمیدم |
| تسرمند بهین جرم و کرم در ط      | میزان قائل شدم و سنجیدم       |
| ما چند گنم گناه یارب هر دم      | از فضل تو در کرده خود منقلبم  |
| آیا چه کند نه تنقی احسب کار     | بسیار بی حسابی کرم            |
| پایند شو برنج دنیا - گفتیم      | دشاد کمن بکوه و صحرا گفتیم    |
| عالم همه پایند سراست بهین       | ای جوش جناب موج دریا گفتیم    |
| در گوشه فقر سیر دنیا کردم       | از بهر خود آرام همیا کردم     |
| هر نیک بدی که بیند از جان زد    | این وضع ز آئینه تماشا کردم    |

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

- ۲۰۰ با اینکشی ز خلق منت گفتم      گر صاحب فطرتی در همت گفتم  
 این است خیال خام هرگز نکشی      بر پرده عجبکبر و صورت گفتم  
 ۲۰۱ الفت نعیم یار گرفت و دم      بر دوش گرانبار گرفت و دم  
 ز ابدیه نصیحتم تو بسیار مکوش      در پیش دگر کار گرفت و دم  
 ۲۰۲ شاه شایانیم زاهد چون تو عرایبم      ذوق ذوق شورشم لیکن بر شانیم  
 بست پرستم کافر از اهل ایمان نیمم      سوی مسجدی روم اما مسلمانیم  
 ۲۰۳ با فکر و خیال کس نیات ز کارم      در طور غزل طایق حافظ دارم  
 اما بر باغی ام مرید خسام      نه جری کشش با دره اولیام  
 ۲۰۴ از نقش بر آب هر چه گفتم گفتم      از جوش جناب هر چه گفتم گفتم  
 من بعد ز من شعر خیال است محال      ایام شباب هر چه گفتم گفتم  
 ۲۰۵ هرگز بخدا از بد ریائی نکشم      غیر از در معرفت گدائی نکشم  
 شاهی نسیم و ملک فراغت گیرم      پیوسته ز میخانه جدائی نکشم  
 ۲۰۶ دیدار من نمود از فضل و کرم      شاهی که بود خمر و اعراب عجم

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| این خواب شب قدرش بر قدر فروز    | و نمانبو و بقدر خود در نظر م  |
| آنست که میخو شد بود غمخوارم     | بر فضل نظر کند نه بر کردارم   |
| شاید که را ممت هم بفریاد رسد    | از کرده خویش منفعلی بسیارم    |
| دلشاد تیزی همیشه بر روی زمین    | یکسره و چشمه هم نماندند بزمین |
| گفتم بتو این حرف که آگاه شوی    | احوال جهان گاه چنان گاه چنین  |
| از کلمات شوق دوستی است بجزین    | از بیج بر اطلاق راحت بجزین    |
| پیوسته چو گردباد و سیه گشته مشو | یکجا بدل جمع فراغت بجزین      |
| از به خدا بیاد دل نشا و بکن     | هر وعده که کرده همه یاد بکن   |
| انصاف غیر زیادت فراموش کن       | از دام غم کینفس آزاد بکن      |
| خوشی بج هوادیده نش روی زمین     | مشکل که اگر از زمین است چنین  |
| در سر که هوا هست ازین معلوم است | شاید ز بود هوای آسجا به ازین  |
| صد مذاک بود همیشه احوال جهان    | گویی بهارش کن که سیر خزان     |
| از نیست بلن را و دل زرده شو     | همواره بکن درد بخود هم درمان  |

۳۰۷

۳۰۸

۳۰۹

۳۱۰

۳۱۱

۳۱۲

|     |                               |                                 |
|-----|-------------------------------|---------------------------------|
| ۲۱۳ | از خلق کناره گیر و تنها بنشین | خواهی که شوی شاد و نگر و غمگین  |
|     | یک حرف زدن بشنو و راحت بگر    | آسودگی هر دو جهان است همین      |
| ۲۱۴ | سزا بآدم فکر و خیال مهربان    | مانند خیرالش بد کم کرد وطن      |
|     | اطهار محاسنت همین است سخن     | با خود سخن همیشه دارم اما       |
| ۲۱۵ | صد رنگ دلم شکفت شرار شاک      | یار بگرم و لطف کشودی بر من      |
|     | هر چند زبان شوم بشکرت مهربان  | یک فضل تو از هزار نیاید به بیان |
| ۲۱۶ | این بحر آشوب سر است همین      | این هستی مودم حساب است همین     |
|     | عالم همسایه دابست بهین        | از دیده باطن من جلوه گریست      |
| ۲۱۷ | بشکفت گل داع و گام حزان       | چون پیشم گناه کردید جوان        |
|     | گر متقیم گاه سراپا عصیان      | این لاله خدل فضل من زخم کرد     |
| ۲۱۸ | از خلق گزین کناره تنها بنشین  | خواهی بجهان نام براری چون       |
|     | بر سردی دنیا بسی سردی بین     | دیدیم درین بادیه از دستش زدن    |
| ۲۱۹ | ایست که دیدیم نه است نمایان   | یکسو غم دنیا دو گره غم درین     |

|                                 |                               |     |
|---------------------------------|-------------------------------|-----|
| جان کنز و دل زین نام و نشان     | هزنگ گرفت آفرایم چون میگوین   |     |
| در دل چون نمود هر جانان مسکن    | صدر رنگ شکفت این گل گرد چین   |     |
| بیداد نهانیم درین دیر کهن       | ماران تیان شناختن لایسته سخن  | ۳۲۰ |
| دل را بخیا لای هم آغوش بکن      | خود را بغالک زاوج همدوش بکن   |     |
| این حرف ز متقی فراموش بکن       | یاد دو جهان ز دل فراموش بکن   | ۳۲۱ |
| در کوی معان موسم گل منزل کن     | خود را با بر چون بزنگ غافل کن |     |
| این خرقه پوشیدن که با رست و بال | از دوش بنه فراموشی حاصل کن    | ۳۲۲ |
| بر من در لطف خود مسرور و مکن    | مقبول تو هر که گشت مرز و مکن  | ۳۲۳ |
| در ضعف نمی توان گران با کشید    | پیرانه سرم گناه افز و مکن     |     |
| ای فکر گرین خدمت شرا با بجزین   | پیوسته کسی نماید بر روی زمین  |     |
| پیشانی شهابان همه پر خیزدیم     | دنیای نبود بقدر یک چنین زمین  | ۳۲۵ |
| و گزاه نشد و چار باری بجهان     | حمخوارندیم بکاری بجهان        |     |
| این گل که دهر نبوی و فانی است   | شد سبز خزان و بهاری بجهان     | ۳۲۶ |

|    |                                  |                                   |
|----|----------------------------------|-----------------------------------|
|    | خواهی که بدست تو بود نام و نشان  | مانند نگین خانه نشین شو به بیان   |
| ۲۷ | پیوسته چو نقش پایبیا سایه کجا    | بے رنگ فلان نشو در یک آن          |
|    | یا رب ز کم خسته درلم شاد بکن     | ویرانه جان و جسم آباد بکن         |
| ۲۸ | خواهم که عروس عیش گیرم بکنار     | از دام غم و محنتم آزاد بکن        |
|    | ای لاله رخ سرفقدی سیمین تن       | ایام بهار است بکن سیر حین         |
| ۲۹ | بیرون غنچه بکن جلد نشینی متم است | گل میوه و در سبیل و نسیرین وطن    |
|    | ما مهر و خیالش بدلم کرد وطن      | صد رنگ شکفت این گل شد در گلشن     |
| ۳۰ | فکر مگر در راه خیال مگر است      | پنی صاحب منی بر داین جا سخن       |
|    | عجب نیکن و لی ما بهر اقبال و این | نمیدانم با و آنچه خواهد داشت کلین |
| ۳۱ | بروز بکسی جز سایه کم نیست این    | ولی آنهم ندارد طاقت بهر جانین     |
|    | از بهر چه چوب جباه باید کردن     | عمر خود را تباها باید کردن        |
| ۳۲ | مانند نگین چه لازم است از بی نام | جان گندان در و سیاه باید کردن     |
|    | زین طولی آله چه خواهی کردن       | زین خواهرش جا نگاه چه خواهی کردن  |
| ۳۳ |                                  |                                   |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| سمرشته عمر هر نفس دوزخ است   | زین بهمت کوتاه چه خوابی کردن  |
| ای دوست دین دین کار کن       | بیش از نفسی نمی کم آزاری کن   |
| خوشنوعی اهل دل غنیمت بشمار   | هر جا که بود چشمه ولی یاری کن |
| خود را بخوبی دوست دانا کن    | از محنت اندوه غم آزاد کن      |
| یاران که شب روز رفیقیت بودند | از شادی و اندوه همه یاد کن    |
| دریای غمناقتش ندارد پایان    | بزرگتر زبان خاصه دل بهم حیران |
| هر خدیگه پیش از رحمت پیش     | کردیم شنای بی بحر عصیان       |
| گر متقیم که زگر پسر معان     | احوال جهان گناه ندیدیم بچنان  |
| چون نخل گوی سبزه گوی برانیم  | بی موسم گل بهار بهنگام خزان   |
| بے فصل قوایان نشود مشکل من   | آسودگی از رنج نیاید دل من     |
| سینه بکن گنجهت مرادم یارب    | کج فزاحت بشود حاصل من         |
| همه شس بجزین بکامرانی بهشتین | دیگر بود دولت راحت با زمین    |
| بے وزش نیست میسر بر کن       | گر طالب نیایی در طالع دین     |



|     |   |  |
|-----|---|--|
| ۲۴۰ | دوری بگزین ز هنرشنیان جهان<br>از صحبت همدان امان خوانان     | خواهی بخشی رنج و خوبی در مان<br>چون محترف مار کن تصور هم را    |
| ۲۴۱ | سنکی کزین هزارا شیشه بکن<br>از مردم روزگار اندیشه بکن       | اندیشه یاران حسرت پیشه بکن<br>از صحبت این طائفه دشتاوشو        |
| ۲۴۲ | از بهر زرو سیم بگری عمکین<br>این نقش بر ابست سر است بین     | تا چندنی قطره تو بر روی زمین<br>یکجا بمنت بین بچو تره همچو بکن |
| ۲۴۳ | زین بارگران ولی سبکبار شو<br>ای بیخبر از خویش خبردار شو     | بازگر تعلق نفسی یار شو<br>تا چشم کنی باز بهم یار نهی           |
| ۲۴۴ | آگاه شد گاه دل غافل تو<br>زین گشت ندامت چلبه حال            | افسوده است ز رنج دنیا اول تو<br>که تخم ندامت نفشاندی آخر       |
| ۲۴۵ | از من همه زشتی او سبکی است تو<br>شمر منده جرم خودم و حجت تو | شد زین من عوق گنه بر سو مو<br>تا چند نم گناه او فضل کند        |
| ۲۴۶ | تا چند شوی خار گمی گلشن شو                                  | بگر خودی ز فتنهها ایمن شو                                      |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| بافس ستمگار خصومت برکن          | گفتم بتو ای دست بخود دشمن      |
| آسان نبوی بفهم فهمیدن او        | مشکل بدل دیده بود دیدن او      |
| دیوانه دل و دیده بسی چنین است   | دریا فتن و میدان و سجدان او    |
| از مال بخود منال مغرور مشو      | در است که این شراب مسرور شو    |
| و آرد و رفت این تفاوت بود       | دش در این مباحث فرجور شو       |
| این باعث دلخستگی ام چهرت بود    | سما چند محبت نکم تر است بگو    |
| هر چند بدم از کرم خویش بخش      | غیر از تو بمن رحم کن کجاست بگو |
| با کرده گناه در جهان کجاست بگو  | آنکس گفته بخور چون اریت بگو    |
| من بدگنم و تو بد مکافات دهی     | پس فرق بیان من تو چیست بگو     |
| بینای فلک ک سنگ می باروزد       | در پرده صلح جنگ می آرزود       |
| غیر از سیر قدح گر بزت نبود      | هر چند که سنگ ننگ می باروزد    |
| از تو هم و خیال خویش دلریش متشو | وز نیک بخرق بدانندش متشو       |
| صحبت بکسی مدار جز ساقی و جام    | گر یار شوی باد و سگس کشیش متشو |

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

|    |                              |
|----|------------------------------|
| ۵۳ | خواهی که بخود دوستی شوی      |
| ۵۴ | ای نفس تم کار دل آزار ترا    |
| ۵۵ | هر خط نهادمت است یار کنایه   |
| ۵۶ | ای یاد مراد وصل وقت مدت      |
| ۵۷ | جز محنت هیچ نیست حاصل تو     |
| ۵۸ | خود را بخدا گزار و اندیشه کن |
| ۵۹ | از نیکی باز خویش نگنم آنگاه  |
| ۶۰ | از قدرت تست ضعف قوت همه      |
| ۶۱ | غیر از در جنتش نداریم پناه   |
| ۶۲ | بی طاقت ز خداست یارای گناه   |
| ۶۳ | شوخی ز کفر بود دل را بنگاه   |
| ۶۴ | پیری و شباب جمع شد آخر کار   |
| ۶۵ | انفس بتقدیر نه بردیم پناه    |

از آفت خواهنش بجهان ایمن شو  
 خار سین کس از باغ دل گلشن تو  
 در دل همه محبت است لب همه هله  
 در زجر گناه گشتم گشت تباه  
 فارغ شو و یکبار بکن از همه  
 این فکر و خیال و وهم مشکل زده  
 بر فضل تو گردم گنه و نامر سیاه  
 لا حول و لا قوة الا باللہ  
 بیچاره و عاجزیم با حال تباه  
 لا حول و لا قوة الا باللہ  
 شد روز بمن تیره ازین چشم سیاه  
 لا حول و لا قوة الا باللہ  
 ز اندیشه و تدبیر شد احوال تباه

|                                 |                                    |     |
|---------------------------------|------------------------------------|-----|
| مغفرت مشوقوت قدرت بخش           | لا حول ولا قوه الا بالله           |     |
| احوال شد از زشتی ایحال تنباه    | جز فضل خدا نیست گرجای نپا          | ۲۶۰ |
| هر خیز که من ضعیف ابله گشت      | لا حول ولا قوه الا بالله           |     |
| احوال که از جور فلک گشت تبا     | این بود که از شاه و لدا خواست پناه | ۲۶۱ |
| دیدم همه را و از مودم همه را    | لا حول ولا قوه الا بالله           |     |
| گر متقیم و گرا سیرم به گناه     | آنی که بهر حال دراری به پناه       | ۲۶۲ |
| نیکی ببرد هر کس بد قدر اوست     | لا حول ولا قوه الا بالله           |     |
| زاهد تو چه لذت زریا یافته       | صدر خرقه پیشمینه بهم یافته         |     |
| از رشت تیر تیر سنج که باریک است | محکم رکنی براس خود یافته           | ۲۶۳ |
| بیهوده بسی ختم هوس کشته         | حاصل چه ازین کاشته انگشته          |     |
| سودای جهان سود نه بخت آخر       | نقصا کند آنچه نفع پذیر است         | ۲۶۴ |
| با دام و هیزا و حرص تا هم نفسی  | پای نه ز خودی شام و سحر نفسی       |     |
| آزاد چو سرو باش در کاشن مهر     | گر سنبیل و لسه زنی دو رخار نفسی    | ۲۶۵ |

|     |                               |                               |
|-----|-------------------------------|-------------------------------|
|     | در دیر اگر همسرا فحلاک شوی    | پستی بگزین که عاقبت خاک       |
| ۲۶۶ | آسودگی جهان نیز زود بجوی      | دامن بفتان ز حرص تا پاک شوی   |
| ۲۶۷ | بیدار است ز پیشانی من عصیان   | داری نظر لطف بمن پنهانی       |
| ۲۶۸ | گر در طلب باو در راحت هستی    | وز نشه آزادی دنیا هستی        |
| ۲۶۹ | دین هم بگزارد و دامن دست بگیر | در عالم مستی ز دو عالم رستی   |
|     | تا چند روز نشه دنیا باشی      | آواره دشت و کوه و صحرا باشی   |
| ۲۷۰ | دایمان تناعت است آب یاریج     | از دست مده درین جهان با باشی  |
|     | تنهانه همین جهان و دل ایمانی  | آنی تو که هر لحظه بر چنین آنی |
| ۲۷۱ | بیرون ز تصور و خیالات دایم    | آن چیز که در فهم نیاید آنی    |
|     | ای جان گرامی تو چرا نادانی    | باید که بدانی چه قدر میمانی   |
| ۲۷۲ | بر هستی مودم عبث مغزوری       | پیوسته نمائی دوست مومهمانی    |
|     | در و بیره دل همیشه دارد کزری  | هر لحظه بیدار نشود در اثری    |

کوخته دلی که سر این جلوه کند از خود رود و ز خود نگیرد بخبری  
 ای خانه خراب از خدا بیخبری ای موج سرب از خدا بیخبری ۲۷۲  
 این هستی مویوم تو نقش است بر آ ای جوش حباب از خدا بیخبری  
 بیش از گنهم بخشش و احسان کردی بر جوان کرم همیشه مهربان کردی  
 هر چند گناه بیش افزود کرم این قسم ز کردار پریشان کردی ۲۷۴  
 گیرم که چون رسیم تن سیم زوری با چشم کشودی و بخود در گزری  
 از خواهش مال و جاه رحمت بگری ای جوش بهار از خندان بیخبری ۲۷۵  
 از مردم روزگار غافل نشوی و ز گرمی این طایفه خوشدل نشوی  
 پرده از بکن همیشه از صحبت شان تا در نفسی فریب سهل نشوی ۲۷۶  
 در ببری و ضعف سیر گلشن بختی صدر زنگ گل اشک یادمان بختی  
 چون تخمه درین باغ پریشان کردی بی لاله زخی میل شکفتن کردی ۲۷۷  
 با چند بکوه در دشت زحمت بکشی از بار هوا در صحرای محنت بکشی  
 این زنگ گیت بقدر خواهش نهی وقتت هنوز گزند است بکشی ۲۷۸

|     |                              |                                 |
|-----|------------------------------|---------------------------------|
|     | افسوس ز احوال خود آگاهئی     | بدخواه خودی ولی هو خواهئی       |
| ۲۷۹ | بیهوشی غفلت خماری دارد       | هشیار از صهبای سحر گاه تنی      |
|     | از خواهش مال و جاه زحمت ببرد | بایار لبه ببرد که راحت ببری     |
| ۲۸۰ | غافل نشوی بسی ندامت بجشی     | آگاه اگر نشوی فراغت ببری        |
|     | یارب از من زار نیاید کاری    | جز معصیت غفلت بید کاری          |
| ۲۸۱ | از کارگزشت کار آگاه شدم      | کاری نشد از من که بیاید کاری    |
|     | که شهر و دیار که بصحر ارفتی  | در راه هوس بعد تمنا رفتی        |
| ۲۸۲ | این فغانه نزدیک بسوزن شد     | در خود سفری همین که کجا با رفتی |
|     | ای دل عیبت از در ابعایتی     | اندیشه یکن که از کجایم تری      |
| ۲۸۳ | در راه فنا نیست تعب رام است  | آن خاننازین جاست چرا می تری     |
|     | از مردم دنیا بود اندیشه بسی  | این گروک پلنگ اندرین پیشه بسی   |
| ۲۸۴ | ینمای دل از سنگ لالان در خطر | اندیشه بود همیشه زین پیشه بسی   |
|     | افسوس که از کرده خود بیباکی  | در دشت هوس حیرت که بیباکی       |
| ۲۸۵ |                              |                                 |

این کیک و نفس هستی خود نیست شمار  
 پندار از کرد خاک بی در خاک می  
 دریاست ملت که تو شناور بشوی  
 عواص محیط هفت کشور بشوی  
 در محم وجودتست موجود همه  
 طوفان کینی و خواه لنگر بشوی  
 ای دل بخراکه از خرابی بگری  
 هر شام و سحر و طلبیم وزی  
 از موج سراب و ز جالی کمتر  
 مانند نسیم هر نفس در گزری  
 هر شام تو از شراب غفلت هستی  
 در بر رخ قیض پوشش محکم هستی  
 مینای فلک پرست از باد کین  
 هشیار که تا خرد نکند بد مستی  
 خواهی که برسی بکام تلخی نه چستی  
 اسوده شوی باز در امت بخششی  
 با صبر از باقناعت خو کن  
 از دست هوا حرص در کشمش  
 هستی بنظر چش را اگر پنهانی  
 این را ز نهفته را تو هم میرانی  
 چون شیخ ز خانوس نمائی خود را  
 پیوست درین لباس بود عیانی  
**ختم شد**